

## سیاست چیست و چگونه تعریف می‌شود؟ (۱)

فرهنگ رجایی

هدف این مقاله بررسی این سؤال است که آیا می‌توان تعریفی جامع از سیاست ارائه داد و در این راه چه عواملی دخالت و چه موانعی وجود دارند؟ برای یافتن تبیینی روشن‌گر و درعین حال برانگیزاننده، باید عناصر دخیل در موضوع سیاست شناخته شود. عرصه سیاست، عالم زمینی و خاکی است. در حوزه غیرزمینی اراده انسان در اداره و سازمان‌دهی نقشی ندارد. بدین ترتیب عناصر اصلی در سیاست عبارت می‌شوند از انسان و امکانات دنیایی. مشکل اصلی از همین جا ناشی می‌شود. در این مقاله به نقش انسان در شکل‌گیری تعریف سیاست توجه شده، کوشش می‌گردد که تعریفی از سیاست ارائه شود.

نکته اول اینکه در مطالعات سیاسی یکی بودن محقق و موضوع تحقیق مشکل‌آفرین است، بدین معنی که محقق سیاست در واقع خود را مطالعه می‌کند. او به زبان دکتر عبدالکریم سروش تماشاچی نبوده، خود بازیگری است که نمی‌تواند بیطرف باشد، و اگر شد «هرگز به عمق موضوع راه پیدا نخواهد کرد.»<sup>۱</sup> نتیجه اینکه هرگونه تعریفی از سیاست متأثر از پیش‌فرضهایی است که شخص محقق با آن کار خویش را آغاز می‌کند. به رغم اینکه او در کار خود با استفاده از روشهای جدید درجه‌ای از عینیت را بر تعریف خویش حاکم می‌کند، اما آنچه که مایکل پولانی تحت عنوان «بعد مضمور»<sup>۲</sup> از آن یاد می‌کند همیشه حضور دارد. به زعم پولانی انسان هرگز قادر نیست به طور کاملاً عینی و بدون هیچ‌گونه پیش‌فرضی جهان اطراف را ببیند و برآن اساس نسبت به آن تعریفی ارائه دهد. سابقه و خاطره آدمی دخیل بوده، بر نحوه نگرش او اثر می‌گذارد. انسان آن چیزی را می‌بیند و می‌جوید که به دنبال آن است. به زبان پولانی «تحقیق

موقعی می‌تواند موفق باشد که با سؤال خوبی آغاز شود.<sup>۳</sup> اما سؤال خوب از مواضع یا منظر حاکم بر ذهن، و به زبان رایج امروزی، از «ایدئولوژی»، نشئت می‌گیرد. به یک معنی، نتیجه این حرف این است که به تعداد ایدئولوژی‌ها می‌توان از سیاست تعریف داد.

حضور پیش‌فرضها در مطالعات و تتبعات علمی و دانشگاهی نه تنها بر سیاست که در زمره علوم انسانی است، بلکه بر برداشتها و تعریف علم نیز تأثیر گذاشته است. در حوزه‌هایی که به علوم دقیقه و یا علوم طبیعی معروف‌اند نیز دخالت اعتباریات و پیش‌فرضها به طور جدی مورد توجه است. تقسیم‌بندی نسبتاً جزئی علوم به «علوم تراکمی»<sup>۴</sup> و «علوم غیر تراکمی»<sup>۵</sup> دیگر چندان مورد توجه نیست و این موضوع که علوم دقیقه چون ساختمانی است که با افزودن هر آجر بلندتر می‌شود و بدان وسیله بنای علم را بزرگتر می‌کند، کمتر مورد قبول است. کرین برینتون که تمایز میان علوم تراکمی و علوم غیرتراکمی را مطرح می‌کند، چنین می‌نویسد:

«نمونه علم تراکمی، به بهترین وجه، علمی است که ما آن را به طور عموم علم طبیعی یا علم دقیقه می‌نامیم. از آغاز مطالعه ستاره‌شناسی و فیزیک در ۱۰۰۰ سال قبل، در شرق مدیترانه، آرای بشر درباره ستاره‌شناسی و فیزیک متراکم شده است و بتدریج به علم فیزیک و ستاره‌شناسی که امروزه در دانشگاه تدریس می‌شود، تبدیل شده است. روند افزایش گرچه به طور منظم نبوده، اما به طور کلی از تداومی برخوردار بوده است... علم غیرتراکمی را به بهترین وجهی در رشته ادبیات می‌توان دید... بیش از ۲ هزار سال است که مردان ادب در یونان درباره این مسائل دست به قلم برده‌اند... و امروزه مردان ادب ما نیز درباره همان مسائل به همان گونه می‌نویسند و اصلاً تصویری از افزایش علم در آن حوزه نیست.»<sup>۶</sup>

باتوجه به بحثهای توماس کوهن و کارل پوپر در باب علم و تاریخ علم، صحت گفته برینتون مورد تردید جدی قرار می‌گیرد. توماس کوهن در کتاب ساختار انقلاب علمی بر آن است که حتی علوم دقیقه نیز چنان که ادعا می‌شود تراکمی نیستند. او از حاکمیت «اسوه‌های علمی»<sup>۷</sup> در تاریخ علم صحبت می‌کند.

کوهن معتقد است که تاریخ علم عبارت است از دوره‌های حاکمیت و یا سیطره اسوه‌ها<sup>۸</sup>. انسان ابتدا درخصوص مشکلی که گریبانگیر اوست به تأمل می‌پردازد و در پاسخ به آن مشکل به کشف قاعده یا طرح نظریه‌ای می‌رسد که چون جوابگوی بسیاری از سوالات و دل‌نگرانیهاست، بتدریج به عنوان اسوه اول مقبولیت عام پیدا می‌کند. این

مقبولیت عام راه حلها و پاسخهای ارائه شده، این کشف را به علم رایج تبدیل می کند. اما علم رایج ممکن است در طول حیات خود نتواند برخی از مشکلات را پاسخ گوید و یا حوادثی رخ می نمایند که این علم را یارای پاسخگویی به آن نیست. در آن وقت، دوره یا عصر نابهنجاری و یا نابسامانی آغاز می شود. دوره نابهنجاری عملاً فکر و اندیشه رایج را دچار بحران می کند؛ زیرا «علم رایج کاربرد خویش را از دست می دهد». در پاسخ به این بحران جدید است که کشف دوم و یا اسوه دوم ارائه می شود. این دور و تسلسل ادامه پیدا می کند و اصولاً زندگی و تاریخ علم به این ترتیب از مرحله ای به مرحله دیگر می رود. خلاصه اینکه تاریخ علم عبارت از دوره های متعدد سیطره اسوه های گوناگون است که البته هر یک روندی چهار مرحله ای را طی می کند که عبارت اند از: ۱. بحران، ۲. کشف راه حل، ۳. علم رایج، و ۴. نابهنجاری در علم رایج، و در هر دوره تاریخی یک «اسوه علمی» حاکم است. به زبان توماس کوهن:

«با انتخاب اسوه قصدم این است که بگویم برخی از مثالهای قبول شده از رفتارهای علمی واقعی - قانون، نظریه و کاربرد - الگوهایی ارائه می کنند که از آنها سنتهای ویژه تحقیقات علمی همگون جوانه می زند.»<sup>۱</sup>

مثال دیگر، کارل پوپر مهمترین و بزرگترین فیلسوف علم در قرن بیستم است. او مقوله ای را علم و علمی می داند که ابطال آن در درونش است. او می نویسد:

«تنها در تلاش و جستجو برای رد کردنهاست که علم می تواند امید آموختن و پیش رفتن داشته باشد. تنها با ملاحظه اینکه چگونه نظریه های گوناگون در مقابل آزمونها ایستادگی می کنند، می توان نظریه های بهتر و بدتر را از یکدیگر مشخص کرد و از این راه ملاکی برای پیشرفت به دست آورد.»<sup>۱</sup>

لذا تاریخ علم عبارت است از حاکمیت دوره ای یک اسوه علمی که هنوز ابطال نشده و جای خود را به تعریف علمی دیگری نداده است. از آنجا که ابطال پذیری لازمه علمی بودن است، ضرورتاً باید از دوره هایی صحبت کرد که در هر یک تعریف خاصی مورد قبول است. در واقع گفته پوپر چیزی است شبیه به اسوه توماس کوهن، منتهی به زبانی دیگر.

نتیجه ای که از بحث کوهن و پوپر در مورد بحث این مقاله گرفته می شود اینکه هر تعریفی از سیاست متأثر از بینش و رهیافتی است که در جامعه جریان دارد. درست است که به دلیل حضور همه جایی و همیشگی بودن دو عنصر یادشده، یعنی انسان و

امکانات دنیایی، سیاست نیز همه‌جایی و همه‌وقتی است، اما درضمن بعد فرهنگی، زمانی و مکانی در رهیافت و زاویه‌نگرش به این پدیده ثابت اثر می‌گذارد. یعنی ضمن اینکه از یک نظر سیاست خود پدیده‌ای ثابت و دائمی است که به زمان، مکان و فرهنگ بستگی ندارد، اما تعریف از آن و زاویه‌نگرش به آن زمانی، مکانی و فرهنگی است. بنابراین برای دستیابی به یک تعریف نسبتاً جامع و کامل باید آن عوامل و عناصری که توانسته‌اند در رهیافت ما نسبت به سیاست تأثیر گذارند، شناخته شوند. با استفاده از بحث پولانی، باید ابتدا عوامل و عناصری که بعد مضمیر را شکل می‌دهند و بر آن تأثیر می‌گذارند بازشناخت و برشمرد. این عوامل را می‌توان به صورت زیر خلاصه کرد؛ البته این سیاهه تمام عناصر را دربر نمی‌گیرد، بلکه تنها اهم آنهاست، و می‌توان به آسانی این سیاهه را کم و زیاد کرد:

الف) شکل یا صورت‌بندی جامعه: اولین عامل مؤثر در تعریف شکل، صورت‌بندی، و یا ساختار جامعه سیاسی است که در آن قصد تبیین و توضیح سیاست مورد نظر است. اینکه جامعه سیاسی از نظر ساختاری چه صورتی دارد، عملاً در رهیافت و روش نگاه کردن به مقولات سیاسی تأثیر می‌گذارد. به عنوان مثال شهروندی که در جامعه‌ای زندگی می‌کند که ساختار قبیل‌ای دارد چه بسا تعریف و برداشتی که از سیاست دارد با تعریف شهروندی که ساختار جامعه‌اش دولت-شهر، امپراتوری، شاه‌نشینی، و یا دولت ملی است، متفاوت باشد. «علم سیاست به مثابه علم دولت» که امروزه تعریف کلی و عملاً پذیرفته شده‌ای است و غرض از آن علم مطالعه «دولت-ملی»<sup>۱۱</sup> است، یا دست کم از ساختار دولت به صورتی که امروز حاکم است نشئت گرفته است.

ساختار جامعه در واقع تعیین‌کننده موضوعاتی است که علم سیاست باید در یک دوره خاص مورد مطالعه قرار دهد، چرا که عناصر تشکیل‌دهنده دولت و یا جامعه، باتوجه به ساختار آن متفاوت است. به عنوان مثال در عصر حاکمیت شاهان همان‌طور که کاتولیه در کتاب آرتاشتران‌شان می‌دهد، مهمترین عنصر جامعه شاه و بنابراین مهمترین موضوع مطالعه سیاست شاه، مشروعیت، عملکرد، و تأثیر او در زندگی سیاسی است.<sup>۱۲</sup> درحالی که امروزه باتوجه به حاکمیت نظام دولت-ملی، حتی در نزد آنان که از نظر حکومتی هنوز نظام سیاسی شاهی دارند، عناصر دیگری اهمیت پیدا کرده است. نتیجه اینکه هرگونه تعریفی از سیاست به هر حال از ساختارهای سیاسی حاکم متأثر است.

ب) پیامبران و خداوندان اندیشه: عالم تفکر و تعقل عالم خواص است که یا در نتیجه تعمق و کوشش به آن مقام رسیده‌اند و یا به دلیل رابطه با ورای عالم خاکی و دنیایی. اینها کسانی هستند که در مخروط فرهنگی اجتماع در رأس آن قرار می‌گیرند و به تعبیری ستارگان جامعه هستند. سپس متفکران و روشنفکران قرار دارند و بعد هم مردم عامی. در این مخروط ستارگان ناشر نور و هدایت هستند.<sup>۱۳</sup> این قیاس و استعاره در علم سیاست نیز صادق است. نشر علم و هدایت توسط کسانی انجام می‌گیرد که ستارگان علم و دانش تلقی شده، گفته آنها در واقع به اسوه‌هایی تبدیل می‌شود که تجزیه و تحلیل سیاست را تحت الشعاع قرار می‌دهد. به عنوان مثال افلاطون به عنوان کسی است که در پی یافتن بنیادی فلسفی برای سیاست بود، نتیجه کارش چنان تأثیری در تفکرات سیاسی بعدی گذاشت که به تعبیر آلفرد وایت‌هد<sup>۱۴</sup>، که خود یکی از فلاسفه جدید غرب است، «تمام اندیشه سیاسی در غرب حاشیه‌ای بر افلاطون است». یا مثلاً ماکیاولی با تحلیل بُعد قدرت در سیاست و تأکید بر آن چنان تحولی در رهیافت آدمی نسبت به سیاست ایجاد کرد که در واقع بدان وسیله بانی اندیشه سیاسی جدید شد. مثال دیگر مارکس است که با ارائه رهیافت اقتصاد سیاسی تعریف جدیدی از سیاست ارائه کرد، و سرانجام ماکس وبر و مطالعه دولت به عنوان تنها عنصر مشروع و مجاز در اعمال «خشونت جسمی» در حق شهروندان موجبات ارائه یک تعریف جدید را از سیاست فراهم کرد. صرف نظر از این متفکران که هر کدام تأثیر کم و بیش بارزی بر سیر تفکر و تعمق سیاسی داشته‌اند، از پیامبران نمی‌توان غافل شد که با پیام خود بسیاری از ساختارهای سیاسی را نابود کرده، در بسیاری موارد طرحی نو در انداختند.

مفاهیم، یا به تعبیر توماس کوهن، اسوه‌هایی چون مدینه فاضله، مدنی الطبع بودن آدمی، جهان‌داری، جهان‌گیری، قرارداد اجتماعی، وضع مدنی، وجدان اجتماعی، روابط و نیروهای تولید، رهبر کرامتی یا فرهمند و امثالهم ضمن اینکه پنجره‌های مهمی برای فهم سیاست به روی بشر گشوده‌اند، در عین حال نحوه مطالعه بشر را نسبت به سیاست به این اسوه‌ها محدود نموده و به جهت خاصی متمایل کرده‌اند. پ) انقلابات: صرف نظر از ساختار سیاسی جامعه و نقشی که متفکران و خداوندان اندیشه در صورت‌بندی یک تعریف دارند انقلابهایی که در طول تاریخ رخ داده‌اند نیز هریک به نوبه خود در نحوه نگرش به سیاست و تعریف از آن تأثیر داشته‌اند. از این انقلابهایی می‌توان تحت عنوان ۱. انقلابهای ساختاری و اقتصادی، ۲. انقلابهای فرهنگی و فکری و ۳. انقلابهای سیاسی و اجتماعی یاد کرد. منظور از انقلابهای

ساختاری و اقتصادی انقلابهایی است که در طول تاریخ رخ داده و با خود ساختار اقتصادی و زندگی بشری را زیر و رو کرده‌اند. به عنوان مثال تحولی که موجب شد انسان به زندگی کشاورزی رو کند و اقتصاد شبانی را پشت سرگذارد، انقلابی است که علاوه بر اینکه نحوه تولید و ارتباطات و مناسبات تولید را بر بنیانهای کشاورزی باب کرد، با اسکان آدمی و مستقر کردن او و به عبارتی زمین گیر کردن او موجب بروز تمدنهای بزرگ کشاورزی شد. یا مثلاً انقلاب صنعتی را در نظر آوریم که صرف نظر از تحولاتی که در زمینه روابط تولید ایجاد کرد، برای اولین بار در تاریخ بشر چنان «قدرت اضافه‌ای» برای صاحبان تکنولوژی فراهم آورد که دست اندازی‌ها و تسلطهای ویژه‌ای را در اقصی نقاط جهان امکانپذیر ساخت و اصولاً اندازه و حدود و ثغور جامعه سیاسی را جهانی کرد و به یکباره عرصه سیاست را از مرزهای دولت ملی به سطح عالم و حتی به فضا کشاند. از آن طرف انقلاب فرهنگی، هنری و فکری که در اروپا از اوایل قرن چهاردهم میلادی آغاز گردید و با لفظ نوزایی یا رنسانس از آن یاد می‌شود، موجب تحولی شگرف در نحوه نگرش آدمی نسبت به خود و گوهر خویش شد. اجتماعی بودن فطری انسان که با ارسطو صیقل علمی خورده بود، در قرون شانزدهم و هفدهم میلادی جای خود را به بحث ماکیاولی و هابز داد که به قدرت طلب و سلطه جو بودن انسان تأکید می‌کنند. پیامد آن بحث مهم قرارداد اجتماعی به عنوان اساس و روش تشکیل و تأسیس جامعه سیاسی و به تبع آن بحث از مهندسی اجتماعی است.

همین طور است تأثیر انقلابهایی که چون نظامهای سیاسی حاکم را زیر و رو کرده‌اند، بیشتر به انقلاب سیاسی معروف‌اند. آنها نیز تحولاتی به وجود می‌آورند که بر تبیین و تعریف سیاست اثر می‌گذارد. مثلاً انقلاب کبیر فرانسه (۱۷۸۹) صرف نظر از اینکه بر تاریخ فرانسه و روند سیاسی آن جامعه تأثیر گذاشت، راه را برای شرکت و دخالت فعالانه مردم در سیاست باز کرد. شعار «آزادی، برابری، برادری» که مهمترین شعار انقلاب بود، صرف نظر از ثمره‌های سیاسی، مفاهیمی چون عدالت و سیاست را دارای معنا و مفهومی تازه کرد. انقلاب روسیه (۱۹۱۷) نیز به سهم خود موجب تغییراتی اساسی در روند مطالعه سیاست و مطالعات سیاسی شد. یا نزدیکتر به ما، تحولات اخیر جامعه ایران و انقلاب اسلامی است که صرف نظر از تأثیراتی که بر جامعه ایران و روند تاریخ سیاسی این کشور گذاشت، موجب احیای توجه به مذهب به عنوان عاملی مؤثر و تعیین کننده در زندگی سیاسی شده است.

خلاصه اینکه چون انسان خالی از پیش فرض وجود ندارد و انسان فطرتاً بر اساس

خاطراتش زندگی می‌کند، بناچار در تعریف از سیاست باید عناصر و عواملی را که بر ذهن او اثر می‌گذارند بشناسیم. اما گفته شد عنصر دخیل دیگر در سیاست امکانات دنیایی و اداره آنها و تخصیص مناسب آنهاست، و این بعد از سیاست است که به سیاست تداوم و استقلال می‌بخشد. حال باید دید باتوجه به ذهنیتی که از آن صحبت شد چه تعریفی می‌توان از سیاست ارائه کرد.

در این راه ابتدا با به بحث گذاشتن تعاریف متعددی که درباره سیاست ارائه شده است، کوشش می‌شود به تعریفی از سیاست برسیم. در ارائه تعاریف متعدد، کوشش شده است که تنها کسانی مدنظر قرار گیرند و از آنها نقل قول شود که سیاست را به مثابه یک موضوع جدی و به قول یک دانشمند سیاسی معاصر به این دلیل که «سیاست، سیاست است و فی نفسه باید برای آن ارزش قائل شد»، مورد بررسی قرار داده‌اند.<sup>۱۵</sup> مسلماً از آنجا که سیاست بر زندگی بشر اثر می‌گذارد، هرکس تعریفی از سیاست دارد، بویژه اگر شخص به وجهی با سیاست سروکار داشته باشد، اما سؤال این است که آیا شخص در باب سیاست به تحقیق و تفکر پرداخته است، یا اینکه دل‌نگرانی به گونه‌ای جانبی و به مناسبتی دیگر می‌باشد. با این توضیح، مروری بر مطالعات سیاسی، شامل آثار بزرگان فلسفه سیاسی و علم سیاست و همچنین بزرگانی که چه به طور نظری و چه در عمل با سیاست سروکار داشته و دارند، نشان می‌دهد که می‌توان تعاریف سیاست را به سه صورت دسته‌بندی کرد. دسته‌ای تعریف خود را بر انسان و به غایتی که سیاست در آن خصوص باید دنبال کند، متمرکز می‌کنند و تعریف سیاست را بر آن اساس ارائه می‌دهند. دسته‌ای دیگر نحوه برخورد انسان با امکانات دنیایی را مدنظر قرار می‌دهند و سیاست را باتوجه به روند و کارکرد زندگی سیاسی تعریف می‌کنند. دسته سوم غایت و روند سیاست را موضوع سیاست نمی‌دانند و به آن بعد از سیاست توجه دارند که در همه جا و صرف‌نظر از فرهنگ و زمان و مکان در سیاست حضور دارد و سیاست را براساس آن تعریف می‌کنند. در رهیافت اول قدیمی‌ترین و مهمترین متفکر فیلسوف سیاسی و بنیادگذار علم سیاست، ارسطو، قرارداد دارد. او تعریفی از سیاست ارائه نمی‌کند جز آنکه می‌گوید:

«غایت سیاست خیری خواهد بود که اختصاص به انسان دارد، اگرچه در واقع خیر فرد و خیر مدینه یکی است، باوجود این حفظ و رعایت خیر مدینه بر خیر فرد مقدم و مقدستر است.»<sup>۱۶</sup>

به عبارت دیگر، ارسطو از سیاست علم سیاست را مراد می‌کند و به شکلی آن را مطالعه علمی دولت - شهر<sup>۱۷</sup> و یا مطالعه تمام چیزهای سیاسی می‌داند که به «هنر سیاست» مربوط می‌شود. اگر ما بخواهیم برای ارسطو تعریفی از سیاست بسازیم، سیاست به نظر ارسطو هرآن چیزی است که در شهر می‌گذرد و به دنبال سعادت آدمی است. دومین تعریف را از معلم ثانی، ابونصر فارابی، نقل می‌کنیم. او از علم مدنی یاد می‌کند که هدفش بحث در «افعال و رفتار... و ملکات و اخلاق» است و اینکه رواج این افعال در میان مردم تنها توسط حکومتی امکانپذیر است که «تنها با نیروی خدمت و فضیلت» به چنین کاری دست می‌زند. به نظر فارابی «این خدمت عبارت است از پادشاهی و فرمانروایی، یا هر نام دیگری که مردم برایش انتخاب می‌کنند، و حاصل این خدمت را سیاست می‌گویند.»<sup>۱۸</sup> غایت علم سیاست یا علم مَدُن بحث در سعادت عملی آدمی است، یعنی برقراری «ملکات و اخلاق» در آدمی و خدمت دولت در پاسداری از این «ملکات و اخلاق» و حتی تشویق فرد به کسب آنهاست و همین خدمت سیاست است. به زبان دیگر سیاست تأمین سعادت آدمی است.

تعریف دیگر از آکوئیناس است. برای او سیاست حکومت کردن است و «حکومت کردن به معنی هدایت کردن کشتی است... هدف حکومت، مانند هدف کشتی، عبارت از رساندن بار و محموله کشتی، از بهترین راهها، به مقصد تعیین شده است... غرض نهایی اجتماع این نیست که طبق آیین فضیلت زندگی کند، بلکه این است که به کمک یک زندگی آمیخته با فضیلت و پارسایی، به نعمت همجواری خدا نایل شود.»<sup>۱۹</sup> به تعبیر آکوئیناس سیاست رهبری و رهنمودی بشر به سوی سعادت است و این تعریف بسیار با دو تعریفی که شد نزدیکی و همخوانی دارد.

تعریف دیگر از ابن خلدون است که با همان رهیافت دلنگران غایت زندگی سیاسی به مطالعه سیاست می‌پردازد. به زعم او «سیاست مدنی دانش تدبیر و چاره‌جویی خانه یا شهر است به مقتضای آنچه اخلاق و حکمت ایجاب می‌کند تا توده مردم را به روشی که متضمن حفظ نوع و بقای او باشد، وادار کند.»<sup>۲۰</sup> تعریف ابن خلدون بسیار به تعریف ارسطو نزدیک است. او نیز چون ارسطو علم سیاست را علم مطالعه شهر و سعادت آدمی در آن می‌داند.

از میان معاصران ایرانی که به علم سیاست به عنوان یک حوزه مستقل توجه کرده، و سیاست را با رهیافتی که از آن یاد کردیم به مطالعه می‌گذارد، احمد کسروی است که کتابی را در این باره نگاشته است. برای او «سیاست آن است که یک توده



داهی برای زیست و پیشرفت خود در میان دیگر توده‌ها باز کند و رفتارش با آن توده‌ها از روی فهم و بینش باشد»<sup>۲۱</sup>. سپس ادامه می‌دهد که برای سیاست «سه پایه» قائل است: «یکم، کوشش به پیراستن توده‌ها و رها شدن از نادانی‌ها و آلودگی‌ها. دوم، به دست خود گرفتن رشته کارهای کشور... سوم، دلبستگی به نیکی جهان و نبرد با بدی‌ها و همراهی نمودن در این زمینه با دیگر نیکخواهان جهان.»<sup>۲۲</sup>

این تعاریف تنها نمونه‌هایی است که برای آشنایی با این رهیافت ارائه شده است. نکته مهم در این است که همگی صرف نظر از فرهنگی که ارائه‌کننده تعریف به آن تعلق دارد؛ نظری خوشبینانه نسبت به سیاست و زندگی سیاسی دارند. به مفهومی که از تعاریف آنها استنباط می‌شود سیاست را حوزه‌ای از معارف بشری می‌دانند که به سعادت و خیر توجه دارد و بُعدی را در زندگی سیاسی می‌بیند که در آن همگونی، سعادت، آگاهی، خیر و نظم حاکم است.

از آن طرف دانشمندان بسیاری هستند که روند و عملکرد زندگی سیاسی را عین سیاست می‌دانند و در تعریف از سیاست به روندی که سیاست، صرف نظر از هدف آن، دنبال می‌کند، توجه می‌نمایند. بیشتر کسانی که سیاست را بدین گونه تعریف می‌کنند، در دسته متفکرانی هستند که تحت تأثیر تغییر و تحولی که در زندگی جدید صورت گرفته است سؤال اساسی در سیاست را «چگونه باید حکومت کرد» می‌دانند. البته آنها نیز چون ارسطو علم سیاست را مطالعه «دولت» به معنی واحد سیاسی شناخته شده در زمان تعریف می‌گیرند. اما درحالی که در زمان ارسطو علم سیاست مطالعه دولت-شهر بود، حال علم سیاست مطالعه دولت است. مثلاً به تعریف یکی از اولین کتابهای درسی علم سیاست توجه کنید:

«پدیده دولت در ابعاد مختلف و روابط آن، به صورت واحدی متمایز از خانواده، قبیله و ملت و دیگر اجتماعات یا گروههای خصوصی... موضوع علم سیاست است. به طور خلاصه، علم سیاست با دولت آغاز و با آن تمام می‌شود.»<sup>۲۳</sup>

اما سؤال این است که هدف از دولت چیست؟ برای دانشمندانی که در گذشته تعاریفشان را از سیاست آوردیم، دولت به دنبال خیر و سعادت بود؛ «آن جامعه‌ای که... خیرترین را می‌جوید، من دولت (پولیس) می‌نامم.»<sup>۲۴</sup> اما برای متجددین این سؤال که آیا دولت «خیرترین» را می‌جوید یا اصلاً اینکه به دنبال چه هدفی است، سؤال اساسی نیست. سؤال اساسی همان طور که گفته شد، چگونه حکومت کردن است یا به تعبیر

دیوید ایستون، یکی از دانشمندان معاصر علم سیاست و یکی از بنیادگذاران نظریه سیستمها، در سیاست سؤال این است که «چگونه خدمات و ارزشها در اجتماع تقسیم می‌شوند.»<sup>۲۵</sup>

لذا تعریف سیاست عبارت می‌شود از اینکه «سیاست علمی است که به ما می‌آموزد چه کسی می‌برد، چه می‌برد، چه هنگام می‌برد، چگونه می‌برد و چرا می‌برد؟»<sup>۲۶</sup> اگر به زبان دیگری همین حرف زده شود، سیاست «تخصیص آمرانه ارزشها در یک جامعه است... [یعنی] زندگی سیاسی دلنگران آن فعالیت‌های گوناگونی است که به طوری بارز سیاست آمرانه‌ای را که در جامعه اتخاذ شده و روشی را که در اجرای آن مورد استفاده قرار گرفته، تحت تأثیر قرار می‌دهد.»<sup>۲۷</sup> به عبارت دیگر، سیاست به نحوه توزیع خدمات و امکانات کشور که حکومت در جامعه انجام می‌دهد، توجه دارد. درحالی که ایستون و دانشمندانی چون او تنها به نحوه توزیع ارزشها چشم دارند، بسیاری از دانشمندان سیاست به این توجه دارند که در راه «توزیع» بناچار باید منافع مختلف و گاه متضاد را در نظر آورد، و هنر سیاست در نهایت رسیدگی و حل و فصل این رقابتهاست. به زبان برنارد کریک، «سیاست را می‌توان بسادگی فعالیتی تعبیر کرد که با آن گروه‌های مختلف المنافع و رقیب در یک واحد قانونی فرضی، با روش قدرت دادن به هر یک به میزان اهمیتشان برای حیات و رفاه کل جامعه، سازش داده می‌شوند. برای کامل شدن تعریف سیاست، اضافه می‌کنیم که نظام سیاسی آن نوع حکومتی است که سیاست در آن، جهت تأمین استحکام و نظم عاقلانه موفق است.»<sup>۲۸</sup>

با این تعاریف سیاست و علم سیاست دلنگران امکانات و نحوه استفاده و یا توزیع و تخصیص آنهاست. با توجه به اینکه عناصر حاضر در سیاست یکی انسان و دیگری بعد مادی و امکاناتی است که مهمترین ویژگی آنها محدود بودن آنها و نیاز به حفظ مناسب آنهاست، تعاریف بالا اکثراً عنصر انسان و تأثیرات او را آن طور که در اول بحث گفتیم، نادیده می‌گیرند. به نظر می‌رسد به زعم اینها، اینکه انسان به دنبال سعادت است، تعیین کننده ویژگی سیاست نیست و لهذا می‌بایست به دنبال عامل و عنصر دیگری بود. گروه اخیر متفکران، این عنصر را محیط و امکانات محدود او فرض و تلقی می‌کنند. جمع بندی این تعاریف در گفته یکی از دانشمندان معاصر فلسفه سیاسی به صورت زیر خلاصه شده است؛ به زعم او سیاست شامل جنبه‌های زیر است:

«الف) نوعی از فعالیت که به کوشش افراد، گروهها و جوامع برای منافع درحال رقابت هستند، توجه دارد؛ ب) نوعی از فعالیت با توجه به این واقعیت که کوشش

مزبور در شرایط متغیر و در کمبودهای نسبی رخ می‌نماید، محدود می‌شود؛ پ) نوعی از فعالیت که در آن به دنبال منافع بودن پیامدهای چنان بزرگی دارد که به طور بارزی بر کل اجتماع و یا بر قسمت اعظم آن تأثیر می‌گذارد.»<sup>۲۹</sup>

شاید هم دلیل اصلی این نوع جمع‌بندی سیطرهٔ نحلّه اثبات‌گرایی باشد که عینیت را در مباحث اجتماعی امکان‌پذیر دانسته، تأثیر پیچیدگی‌های ذهنی و روحی آدمی را دست‌کم می‌گیرد.

درحالی که دو گروه اول و دوم، یکی بر غایت و دیگری بر روند سیاست توجه دارند، دستهٔ سوم هم هست که بر این هر دو گروه معترضند و برآنند که این هر دو ویژگی بارز زندگی سیاسی و سیاست را که عبارت از وجود قدرت و جنبه قدرت‌طلبی در سیاست است، نمی‌بینند. البته این دید بیشتر از آن دسته از متفکران سیاسی است که انسان را مدنی‌الطبع نمی‌دانند و درواقع به عکس «وضع طبیعی» انسان را وضعی نامطلوب می‌دانند. انسان تنها پس از قبول و ورود به «وضع مدنی»، که درجه‌ای از استحکام و امنیت در آن حاکم است می‌تواند انسانیتش را به منصفهٔ ظهور برساند. آنها می‌گویند که این موجود وقتی هم که در «وضع مدنی» قرارگرفت باز تمایلات اعمال قدرت را داراست، اما چون در عرصهٔ وضع مدنی قواعد بازی قدری روشنتر است و حدود رقابت برای قدرت مدنی‌تر، حیات انسانی عقلانی‌تر می‌شود، اما نه به آن اندازه که بعد قدرت را از زندگی سیاسی محو کند. به زعم آنها اگر این بعد قدرت‌طلبی نبود ادارهٔ امکانات مادی دنیایی مسئله‌ای به وجود نمی‌آورد. امکانات بسادگی تخصیص می‌یافت و به همین دلیل مطالعه و توجه به سیاست تنها باید به این بُعد توجه کند. شاید معروفترین و درعین حال مهمترین متفکر این طرز تفکر ماکیاولی باشد که درواقع معتقد بود واقعیت سیاست را باید در آنچه که در سیاست می‌گذرد دید و نه آن‌طور که انسان آرزو می‌کند باشد. هر دو کتاب مهم ماکیاولی شهریار و گفتارها دربارهٔ قدرت و نقش آن در زندگی سیاسی است. مثلاً ماکیاولی در کتاب گفتارها می‌نویسد:

«امنیت انسان غیرممکن است، مگر اینکه با قدرت جفت شود.»<sup>۳۰</sup>

بعدها هابز قدرت را جزء وجود آدمی و فطری دانست و بدین وسیله قدرت جزء دائمی سیاست تلقی شد.

«از نظر من یک خواست دائمی و خستگی‌ناپذیر برای قدرت که تنها با مرگ آدمی

پایان می‌گیرد، در تمام آدمها وجود دارد.»<sup>۳۱</sup>

اما نه ماکیاوولی و نه هابز قدرت و بعد قدرت را جزء تعریف سیاست قرار ندادند. این کاری بود که بعدها دیگران انجام دادند. ماکس وبر، جامعه‌شناس معروف آلمانی، در مقاله بسیار مهم خود با عنوان «سیاست به مثابه یک حرفه»، می‌نویسد:

«از نظر ما سیاست یعنی کوشش برای شرکت در قدرت یا کوشش برای نفوذ در تخصیص قدرت چه در میان دولتها و چه در میان گروهها در یک دولت... کسی که در سیاست فعال است می‌کوشد یا قدرت را به عنوان وسیله‌ای در خدمت اهداف آرمانی و یا اهداف خودخواهانه و یا صرفاً به جهت قدرت برای قدرت، یعنی با هدف لذت بردن از احساس شوکتی که قدرت القا می‌کند، کسب کند.»<sup>۳۲</sup>

به زعم وبر آنچه سیاست را از دیگر حوزه‌های فعالیت و معارف بشری متمایز می‌کند قدرت است؛ زیرا قدرت است که همیشه وجود دارد. این نحوه تعریف از سیاست نه تنها برای جامعه‌شناسی چون وبر، بلکه برای بسیاری از دانشمندان علم سیاست نیز معتبر است. یکی از مهمترین متفکران علم سیاست معاصر هانس جی مورگانست که به تعبیر بسیاری بنیادگذار مکتب واقع‌گرایی سیاسی در سیاست بین‌الملل هم هست. او سیاست را تنها مبارزه برای قدرت می‌داند و علاوه برآن می‌نویسد:

«سیاست تماماً... یا در پی حفظ قدرت یا افزایش قدرت و یا در پی نمایش قدرت است.»<sup>۳۳</sup>

این بینش از سیاست در ایران نیز کم و بیش مورد قبول است. دکتر عبدالحمید ابوالحمید، یکی از استادان علم سیاست، می‌نویسد:

«سیاست علمی است که همه اشکال روابط قدرت را در زمان و مکانهای گوناگون برمی‌دسد و جهت چگونگی اعمال این قدرت را می‌نمایاند. هسته بنیادی این تعریف بر پایه این واقعیت استوار است که آنچه را همگان سیاست می‌نامند و می‌دانند، اشکال گوناگون روابط قدرت در جوامع بشری است.»<sup>۳۴</sup> (تأکید در متن اصلی است.)

با این تعاریف به زعم این گروه مرکزی‌ترین موضوع سیاست، قدرت است و لهذا علم سیاست باید دلنگران مطالعه قدرت باشد. اما همان‌طور که تعاریف دو گروه

اول نشان داده سیاست وجوه مختلف دارد و تنها در مبارزه برای کسب قدرت خلاصه نمی شود.

«اهداف نهایی سیاست، از نیازهای زندگی بشری سرچشمه می گیرند. حتی بقای جسمی در این دنیا به کوشش سازمان یافته نیازمند است... در سطح بالاتر و پیچیده تر، جامعه سیاسی چارچوبی است که به زندگی افرادش معنی و اعتبار می بخشد.»<sup>۲۵</sup>

به این ترتیب سیاست تنها قدرت و قدرت خواهی نیست. اگر سیاست صرفاً مبارزه برای قدرت باشد، در جامعه سیاسی وضع «جنگ همه به ضد همه» حاکم خواهد شد. در آن صورت اولاً، به طور منطقی هرگونه زندگی منسجم غیرعقلایی و بی معنی است و ثانیاً اصولاً تاریخ صحت چنین ادعایی را ثابت نمی کند. ضمن اینکه نمی توان گفت دنیای سیاست از رقابت برای قدرت خالی است، درعین حال جوامع سیاسی بشری تجلی گاه بسیاری از مظاهر عالی تمدن بوده اند. افزون بر این چنین ادعایی واقعیت و بعد والای آدمی را که همان ناطق بودن اوست، انکار می کند. انسان موجود پیچیده و چندبعدی است.

«اگر انسانها همه فرشته بودند هیچ ضرورتی برای تشکیل نهاد حکومت وجود نداشت. از آن طرف، اگر فرشتگان بر جوامع بشری حکومت می کردند نه به اداره و کنترل عوامل داخلی حکومت نیاز بود و نه به تعیین حدود و اختیارات آن.»<sup>۲۶</sup>

به زیان بحث حاضر انسان هم قدرت طلبی دارد هم نظم خواهی، در غیر این صورت زندگی اجتماعی امکان پذیر نمی شد. بدین ترتیب انسان در تخصیص امکانات مادی و اداره امور زندگی هم به طور منظم و مدیر و مدبر عمل می کند و هم در این راه رقابت برای قدرت دارد.

شادروان دکتر حمید عنایت، استاد علم و فلسفه سیاست و محقق ایرانی، بدرستی برای سیاست جنبه ها و ابعاد مختلف قائل شده است. به نظر او، از یک سو «جان و جوهر سیاست همانا هنر زیستن و کار کردن با دیگران است»، و از سوی دیگر «سیاست هنر حکومت کردن» و یا اینکه اساس سیاست سؤال «کی باید حکومت کند و چرا ما باید از احکام اطاعت کنیم» می باشد. اما او از بعد قدرت نیز غافل نیست و می گوید برای بسیاری «جان و جوهر سیاست همانا تلاش در پی کسب قدرت» است.<sup>۳۷</sup> او در واقع به دو بعد از زندگی سیاسی توجه می کند: یکی اداره و هنر زندگی منظم و دیگری بعد

قدرت خواهی و قدرت طلبی. این بینش واقع گرایانه را به بهترین وجهی با استعاره‌ای که موریس دوورژه به کار برده است می‌توان توضیح داد:

«جوهر سیاست، طبیعت خاص و معنی حقیقی آن، این است که همیشه و همه جا ذوجنبتین است. تصویر ژانوس، خدای دوچهره، مظهر حقیقی دولت است؛ زیرا ژرفترین واقعیت سیاسی را بیان می‌کند. دولت و به صورت وسیعتر، قدرت سازمان یافته در یک جامعه، همیشه و همه جا، در عین حال که ابزار تسلط برخی از طبقات بر طبقات دیگر است، و طبقات مسلط به سود خود و به زیان طبقات زیر سلطه از آن استفاده می‌کنند، وسیله‌ای است برای تأمین نوعی نظم اجتماعی و نوعی همگونگی کلیه افراد در اجتماع در جهت مصلحت عمومی. سهم این یا آن عامل برحسب ادوار، موقعیتها و کشورها تغییر می‌کند، ولی همیشه این دو با یکدیگر همزیستی دارند.»<sup>۳۸</sup>

نکته مهم اینکه درجه حضور هریک از این دو بعد «برحسب ادوار، موقعیتها و کشورها» تفاوت دارد. اینجاست که اصولی که جهان بینی‌ها و آیین و روشهای مختلف داعیه به کرسی نشانیدن آنها را دارند نقش اساسی بازی کرده، این یا آن بعد از سیاست را اهمیت می‌بخشند. نکته دیگر اینکه دوورژه از بعد دیگر که نحوه و عملکرد سیاست در جامعه باشد، نیز غافل نیست و عملکرد سیاست را «کوشش مداومی برای از میان برداشتن خشونت جسمی و اعطای وسایل بیانی دیگری که خشونت و توحش و خونباری کمتری داشته باشد به تضادهای اجتماعی و فردی. سیاست جنگ داخلی است که با وسایل دیگری دنبال می‌شود، یعنی نفی جنگ داخلی».<sup>۳۹</sup> به زبان دیگر سیاست ضمن آگاه بودن از بعد قدرت، به دنبال تقلیل آن و تخصیص امکانات و ارزشهای اجتماعی از طریق کم کردن میزان قدرت است.

با اینکه تعریف موریس دوورژه جمع بندی دقیق و درستی از جوهر سیاست است، اما اشکالی که هست اینکه هرگونه رابطه سیاسی را «تسلط برخی» بر دیگری می‌داند، درحالی که رابطه سیاسی رابطه‌ای است که آزادانه باشد. به عبارت دیگر، وجود قدرت انکار نمی‌شود، اما رابطه قدرت وقتی که دوطرف آگاهانه و آزادانه آن را بپذیرند رابطه سلطه نیست، بلکه قبول «آمریت» است. از طرفی آن طور که تعریف دوورژه نشان می‌دهد رقابت بین گروهی وقتی به جهت «سود خود و به زیان طبقات زیر سلطه» باشد، چطور می‌تواند وسیله‌ای باشد «برای تأمین نوعی نظم اجتماعی و نوعی همگونی کلیه افراد در اجتماع در جهت مصلحت عمومی؟» به زبان دیگر، تعریف دوورژه ضمن توجه به ابعاد مهم سیاست همه ابعاد را در نظر ندارد. به گمان نگارنده هرگونه کوشش برای

تعریف سیاست باید عوامل و عناصر زیر را در نظر بگیرد:

الف) سیاست رابطه است و اگر روابطی بین انسانها نباشد رابطه سیاسی هم معنی ندارد؛

ب) هم به علت جوهر آدمی و هم به دلیل کمبود منابع، درجه ای از قدرت و قدرت طلبی حضور دارد؛

پ) رابطه و حضور قدرت به دلیل منافع جمعی و در جهت مصالح اجتماعی است، این منافع و مصالح شامل نظم، همگونگی بین افراد، تأمین نیازهای اولیه مثل خوراک، پوشاک و امنیت و نیازهای والای آدمی چون آزادی، احترام، موقعیت اجتماعی و به فعل درآوردن عناصر بالقوه در آدمی است.

نتیجه اینکه ضمن قبول این حقیقت که تعاریف ارائه شده هر یک نکته ای و بُعدی از سیاست را تبیین می کنند، این تعریف را از سیاست پیشنهاد می کنیم: سیاست رابطه ویژه ای است از یک سو میان افراد و از سوی دیگر میان افراد و گروهها که، صرف نظر از هدف نهایی آن، در آن درجه ای از عناصر قدرت، زور و سلطه، با اهداف غیرشخصی و به نام جامعه، حاکم باشد. حداقل این اهداف از یک طرف برقراری نظم سیاسی است و از طرف دیگر کنترل قدرت طلبی و منازعه.

بنابراین، رابطه سیاسی از یک سو نظم، امنیت و هماهنگی به بار می آورد که مظهر تربیت شهروندان برای یک زندگی متمدن است (همان بعدی که فلاسفه کلاسیک از سیاست مراد می کردند)، و از سوی دیگر به برآوردن خواسته ها و منافع مختلف و متضاد مردم یعنی مدیریت و تخصیص ارزشها توجه می کند (هرآنچه که متفکران و دانشمندان علم سیاست مراد می کردند)، و هنر سیاست همانا محدود کردن و کنترل قدرت خواهی و قدرت طلبی است (یعنی هرآنچه که فلاسفه سیاست جدید برای سیاست قائل اند). حال سؤالی که مطرح می شود اینکه مراد از قدرت چیست. این سؤالی است که در بخش دوم این مقاله به بحث خواهیم گذاشت.

۱. عبدالکریم سروش، قنوج صبح، (تهران: سروش، ۱۳۶۶)، صص ۲۸ - ۲۷.

2. Tacit Dimension

3. Michael Polanyi, *The Tacit Dimension*, (New York: Anchor Books, 1967), p.21.

4. Accumulative Science

5. Non-accumulative Science

6. Crane Brinton, *The Shaping of Modern Thought*, (N.S. Englewood: Prentice-Hall, 1963), p.9.  
 7. Scientific Paradim  
 8. Thomas.S.Kuhn, *The Structure of Scientific Revolution*, (Chicago: The University of Chicago Press, 1962).  
 9. Brinton, *op.cit.*, p.10.

۱۰. گارل پوپر، حدسها و ابطالها، ترجمه احمد آرام، (تهران: شرکت انتشار ۱۳۶۳)، ص ۱۴۰.

#### 11. Nation-State

۱۲. کاتویه یکی از متفکران بودایی دوره امپراتوری مائوریان در هند بود. او کتاب مهمی در باب سیاست دارد که عنوان آن کواشستراست و ترجمه تحت اللفظی آن هنر دنیاست.

*Kautliya, The Arthasastra*, Translated by R.P.Kangle, (Delhi: Motial Banarsidass, 1972).

۱۳. موسکا در کتاب مهم خود نشان می دهد که همیشه نخبگان حاکم بوده اند. نگاه کنید به: گائتانو موسکا، تاریخ عقاید و مکتبهای سیاسی، ترجمه حسین شهیدزاده، (تهران: مزوارید، ۱۳۶۳).

#### 14. Alfred Whitehead

15. Bernard Crick, *In Defence of Politics*, (Meryland: Penguin Books, 1964), p.16.

۱۶. ارسطو، اخلاق نیکوماخسی، ۱۰۹۴ ب. [از ترجمه زیر استفاده شده است: ارسطو، اخلاق نیکوماخسی، ترجمه سیدابوالقاسم پورحسینی، (تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۵۶).]

#### 17. City-State

۱۸. فازی، احصاء العلوم، ترجمه حسین خدیوچم، (تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۴)، ص ۷-۱۰۶.

۱۹. آکوئیناس، به نقل از: مایکل فاستر، خداوندان اندیشه سیاسی، ترجمه جواد شیخ الاسلامی، (تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۸)، ج ۱، بخش دوم، ص ۵۴-۴۵۲.

۲۰. ابن خلدون، مقدمه، ترجمه محمدپروین گناپادی، (تهران: ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۸)، ج ۱، ص ۷۰.

۲۱. احمد کسروی، در راه سیاست، (تهران: رشدیه، ۱۳۵۷)، ص ۳.

۲۲. همان کتاب، ص ۱۳.

23. J.W.Garner, *Political Science and Government*, (New York: American Book, 1932), p.9.

۲۴. ارسطو، سیاست، ۱۲۵۲ الف (از ترجمه زیر استفاده شده است. ارسطو، سیاست، ترجمه حمید عنایت، (تهران: جیب، ۱۳۴۹).

25. David Easton, *The Political System*, (Chicago: The University of Chicago Press, 1971), p.106.

۲۶. رم مک ایور، جامعه و حکومت، ترجمه ابراهیم علی کنی، (تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۴)، ص ۲۶۴. همچنین نگاه کنید به:

Harold Lasswell, *Politics: Who Gets What, When, How*, (New York: Meridian Books, 1958).

27. Easton, *op.cit.*, pp. 128-129.

28. Crick, *op.cit.*, p. 21.

29. Sheldon Wolin, *Politics and Vision*, (Boston: Little Brown, 1960), pp. 10-11.

۳۰. ماکیاولی، گفتارها، کتاب اول، گفتار اول.

۳۱. هابز، لویاتانه قسمت اول، گفتار یازدهم، ص ۸۰.

32. Max Weber, "Politics as a Vocation", in *From Max Weber*. Edited by H.H. Gerth & C. Wright



Mills, (New York: Oxford University, 1958), p.78

33. H.J. Morgenthau, *Politics Among Nations*, (New York: Alfred A Knopf, 1985), p. 42.

۳۴. عبدالحمید ابوالحمد، مبنای سیاست (جامعه‌شناسی سیاسی)، چاپ سوم با دگرگونی کامل، (تهران: توس، ۱۳۶۵)، ص ۲۹.

۳۵. توماس اسپرینگ، فهم نظریه‌های سیاسی، ترجمه فرهنگ رجایی، (تهران: آگاه، ۱۳۶۵)، ص ۱۱.

36. *The Federalist Papers*, (New York: Bantam Books, 1982).

۳۷. حمید عنایت، اندیشه سیاسی در اسلام معاصر، ترجمه بهاء‌الدین خرمشاهی، (تهران: خوارزمی، ۱۳۶۲)، ص ص ۱۷-۱۸.

۳۸. موریس دوونلا، اصول علم سیاست، ترجمه ابوالفضل قاضی، (تهران: کتابهای جیبی، ۱۳۴۹)، ص ۹.

۳۹. همان کتاب، ص ۲۳۸.





پروہشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی  
پرتال جامع علوم انسانی